

تصویر تاریخی دیگرگونه از نظام فلسفی ابن سینا

دکتر داوود حسینی - چهاردهمین نشست از مجموعه درس‌گفتارهایی درباره بوعلی‌سینا

چهارشنبه ۱۴۰۰/۳/۱۲

چهاردهمین نشست از مجموعه درس‌گفتارهایی درباره بوعلی‌سینا با همکاری مرکز فرهنگی شهر کتاب و بنیاد علمی و فرهنگی بوعلی‌سینا در روز چهارشنبه ۱۲ خرداد برگزار شد. این نشست به سخنرانی دکتر داوود حسینی با موضوع «ابن‌سینا و فلسفه‌ورزی در جامعه فلسفی ایران» اختصاص داشت. این درس‌گفتار به صورت مجازی از اینستاگرام شهر کتاب پخش شد.

تصور تاریخی متعارف در جامعه فلسفی ایران، در حوزه فلسفه اسلامی، این است که نظام حکمت متعالیه کم‌وبیش نظام ایده‌آل فلسفی شکل گرفته در طول تاریخ فلسفه اسلامی است. سایر نظام‌های فلسفی در این تاریخ تا آنجا اهمیت دارند که به ما نشان دهند که چه راه‌های خطایی پیش پای ماست. از جمله این نظام‌ها نظام فلسفی ابن‌سیناست. در این گفتار تصویری دیگرگونه از این تاریخ را پیش چشم مخاطب قرار می‌گیرد. حکمت متعالیه و نظام‌های فلسفی بدیل او تا حد زیادی تلاش برای تفسیری سازگار از نظام فلسفی ابن‌سینا بوده‌اند. این تصویر تاریخی را در مورد مسئله وجود، که محل اختلاف میان ملاصدرا و میرداماد بوده است، با جزئیات بیشتری تحلیل و بررسی می‌شود.

آنچه در پی می‌آید سخنان دکتر داوود حسینی در این نشست است که توسط آناهید خزیر تنظیم شده است.

ما در فلسفه‌ورزی‌ها در دوره معاصر یک اشتباه تاریخی داشته‌ایم که ناظر به خواندن تاریخ فلسفه خودمان است. چه چیزی باعث شده که ما این اشتباه را مرتکب شویم؟ درباره نحوه تاریخ‌خوانی متفکران فلسفی در دوره معاصر منظور همان کتاب‌ها و مقالاتی است که در دهه‌های اخیر از سوی انتشارات فارسی‌زبان منتشر شده است. یک جریان تاریخ فلسفی یا تاریخ فلسفه‌خوانی در روزگار کنونی مطرح شده است و ما در حال حاضر با فلسفه‌سازی دیگری که در مغرب‌زمین است کاری نداریم. در جامعه فلسفی ما کسانی هستند که خودشان را منسوب به آن جریان بازسازی تاریخ فلسفه دوره اسلامی می‌دانند که در غرب شکل گرفته است اما این اشتباه تاریخ‌خوانی به آن‌ها هم مربوط نمی‌شود.

کتاب‌ها و مقالاتی منتشر شده که نشان می‌دهد شیوه‌های آموزشی و پژوهشی در سنت فلسفه خودمان چه در حوزه و چه در دانشگاه شکل گرفته و یک سبک تاریخ‌خوانی در عمده این مطالب وجود دارد که در این سبک چه وقتی که در حال تدریس تاریخ هستند و چه در حال ارائه نظریه‌های فیلسوفان خود و چه در حال نقد فیلسوفان خودمان در سطح آموزش و پژوهش هستند یک سبکی بر این کار حاکم است که ما بهترین نظرات فلسفی را در فلسفه ملاصدرا پیدا می‌کنیم و باقی صاحب‌نظران فلسفه نیز در این تاریخ‌خوانی‌های متداول هستند. همچنین دو چهره شاخص دیگر نظیر سهروردی و ابن‌سینا وجود دارد که باید با نظرات آن‌ها بیشتر آشنا شویم. این نظریه مطرح است که همه آن‌هایی که پیش از دوره صدرا و یا معاصر او بوده‌اند راه‌های خطایی را در فلسفه‌ورزی رفته‌اند و در نظریه دادن اشتباه کردند و آن نظر درست را ملاصدرا ارائه کرده است.

چرا باید نظریه‌های ابن سینا را بخوانیم؟

پرسشی مطرح می‌شود که اگر ما فکر کنیم که نظر درست را صدرا ارائه کرده چرا باید ابن سینا و سهروردی و میرداماد را بخوانیم و پس از آن چرا باید بهمنیار و فارابی را بخوانیم و دیدگاه باقی افرادی که قرار است نظریه‌های خطا داشته باشند. چرا باید این نظریه‌ها را بخوانیم به دلیل اینکه بفهمیم راه خطا کجاست؟ وقتی بحث درباره نظریه حرکت جوهری است وقتی به مقوله جوهر می‌رسیم استدلال‌های روشنی وجود دارد که حرکت در مقوله جوهر رخ می‌دهد و چرا ابن سینا با این مقوله مخالفت کرده است. باید نظر ابن سینا را بخوانیم تا بدانیم که ابن سینا کجا اشتباه کرده است؟ کارکرد نخست این است که ما گذشتگان را پایین دست تلقی می‌کنیم اما کارکرد دیگر همدلانه‌تر است و ما باید ببینیم رگه‌هایی از ایده‌های درست را در گذشتگان می‌توانیم پیدا کنیم. گرچه نظر درست را در کلام صدرا می‌بینیم که عقل و عاقل و معقول با هم متحد هستند اما می‌توانیم نزدیک شدن‌هایی به نظریه درست را در گذشتگان می‌بینیم.

چرا ابن سینا می‌خوانیم؟ به دلیل اینکه یک جاهایی ابن سینا حرف‌هایی را درباره اتحاد عاقل و معقول زده که به تدریج صدرا نزدیک شده است. ابن سینا در جاهایی صحبت‌هایی کرده که بین علت و معلول یک رابطه اتحادی برقرار است. وقتی علت قرار است عاقل باشد و معلول، معقول باشد یک نحو اتحادی بین علت و معلول هست، گویا ابن سینا به اتحاد عاقل و معقول نزدیک می‌شود. وقتی رابطه علت و معلولی باهم دارند یعنی ابن سینا نزدیک می‌شود به آن نظر که در همه جا اتحاد عاقل و معقول هست. ما ابن سینا را همدلانه‌تر می‌خوانیم زیرا او انسان زیرکی بوده و باعث شده یک چیزهایی را بفهمیم. ولو اینکه به اندازه تدریج ملاحظه حرفی که در اتحاد عاقل و معقول زده قابل قبول نیست اما همچنان ایده‌های ایجابی خوبی در گذشتگان می‌بینیم و رگه‌هایی از اندیشه‌های درستی که ما اوج آن را در صدرا می‌بینیم.

تاریخ را باید در بستر تاریخی آن بخوانید

آن سبک تاریخ‌خوانی که ما درباره سنت خودمان داریم در میان متفکران و فیلسوفان معاصر خود چه در میان بزرگان و چه میان بدنه جامعه فلسفی دیده می‌شود. یک پرسش از درون این تاریخ‌خوانی هست که آیا ما می‌توانیم صدرا را بفهمیم که از تاریخ قبل از خود بریده است؟ آیا فهم درستی می‌توانید از صدرا ارائه دهید؟ کاری که انجام می‌دهیم این است که اول صدرا را می‌فهمیم، نظریه‌های درست را از صدرا می‌دانیم و بقیه را به دلایل دیگر می‌خوانیم. سبک آموزش ما در دهه‌ها و سده‌های اخیر به همین شکل است و اولین متن‌هایی که می‌خوانیم متن صدراپی است.

شما بدون این که تاریخ پیش از صدرا را داشته باشید می‌توانید صدرا را بفهمید؟ اگر قرار است تاریخ بخوانید باید نظرات را در بستر تاریخی آن بخوانید. شما یک نظریه تاریخ را بریده از بافت آن نمی‌توانید بفهمید، به نظر می‌آید این سبک کار مشکلات جدی دارد. از اساس که ما صدرا را می‌خوانیم و می‌فهمیم و بقیه را با او درک می‌کنیم یک متد اشتباه است. این که فکر کنیم صدرا درست گفته از اساس اشتباه دومی است که یک نفر را به دلایلی که معلوم نیست کیست فکر کنیم بهترین نظریات فلسفی را ارائه کرده و بقیه اشتباه می‌کنند.

ریشه‌های تاریخی این مدل تاریخ‌خواندن ما کجاست؟ چرا در دوره معاصر به این شکل تاریخ می‌خوانیم. من بر این باورم دست کم دو علت تاریخی وجود دارد که اکنون ما به این شکل تاریخ فلسفه را می‌خوانیم. مساله اول شکل‌گیری تاریخ حوزه تهران است، حوزه تهران به وسیله آدم‌هایی بنیانگذاری شده که در اصفهان درس خوانده‌اند و چهره شاخص آن عبدالله زنوزی است که شاگرد ملاعلی نوری بوده و ملاعلی نوری ارادت‌هایی به صدرا داشته است. نوری وامدار

سنت فلسفی دو سه قرنی از حوزه اصفهان است و از جانب زمامداران حاکم پیشنهاد می‌شود که تاریخ حوزه تهران شکل بگیرد. علی آقا مدرس نیز در چارچوب فلسفه ملاصدرا می‌اندیشد و فکر می‌کند و همه چیز را در آن چارچوب می‌بیند و این سنت در تهران ادامه پیدا می‌کند و ما آنچه امروز در اختیار داریم به میزان زیادی ادامه سنت تهران است. مساله دوم که باز به شکل‌گیری حوزه تهران مربوط می‌شود بعضی چهره‌های شاخص حوزه تهران که سنت را شکل دادند تاریخ‌دانی کمی دارند. علی‌آقا مدرس دو رساله به نام تاریخ حکما دارد و خواهید دید که مدرس چقدر اطلاعات کمی از تاریخ پیش از خود دارد و نقل‌هایی که از شخصیت‌های مهم فلسفی می‌کند چیست؟ در کتاب مدرس وقتی شیخ بهایی حوزه را در دست داشت و ملاصدرا وارد حوزه می‌شود اطلاعاتی که از حوزه اصفهان دارد چیست؟ و از جریان‌هایی که می‌گذرد چه برداشتی ارائه داده است؟ می‌بینیم که مدرس اطلاعات بسیار اندکی در این زمینه دارد.

چرا سبک تاریخ خواندن ما اشتباه است؟

دلایلی داریم که نشان می‌دهد چرا به این شکل تاریخ می‌خوانیم. نزدیکترین مساله به فعالیت‌های فلسفی علامه طباطبایی و شهید مطهری برمی‌گردد و پروژه بزرگی که آغاز کردند. شواهد جدی داریم از متن‌های مکتوب و اسناد که این دو یک پروژه فلسفی جلوی روی خود گذاشتند. در این پروژه به این پرداخته شده که میراث فکری خود و آنچه از غرب وارد کشور می‌شود در کنار همدیگر ببینیم و یک جریان فلسفی درست کنیم. پیش‌بینی مطهری در این زمینه این است که این مساله چارچوب فلسفه‌ورزی ایران را شکل خواهد داد و ایران را وارد یک دوره جدید فلسفه‌ورزی خواهد کرد.

آن پروژه فلسفی که ما ادامه‌اش هستیم و بزرگان فلسفه با واسطه یا بی‌واسطه شاگرد علامه طباطبایی هستند و فلسفه‌ورزی دوره معاصر را شکل دادند. این‌ها پروژه آن شخص و فیلسوف را ادامه می‌دهند. نگاهی که از سنت دارند همان تلقی است که در واقع در این پروژه اهمیت پیدا کرده و آن محوریت با صدرا است. اگر برهه جدید تاریخی خودمان را در نظر بگیریم چیز غربی نیست و وقتی با فلسفه‌ورزی‌ها در دوره خودمان مواجه می‌شویم محوریت صدرا را جدی می‌گیریم و تاریخ را کاملا با حاشیه می‌بینیم و این باعث می‌شود که در حاشیه صدرا باید تاریخ بخوانیم حتی اگر به صدرا دل‌بستگی داشته باشیم باید تاریخ بخوانیم تا اندیشه صدرا را بفهمیم.

سبک تاریخ خواندن ما اشتباه است و این از کجا ناشی شده است؟ باید نظریات تاریخی را در ذیل جریان‌های تاریخی خواند. اگر بخوانیم فلسفه‌ورزی‌های درون تاریخ خود را جریان‌شناسی کنیم چه ایده‌ای باید داشته باشیم و فیلسوفانی که داریم در ارتباط با هم بفهمیم؟ آیا شاکله کلی حاکم است؟ ایده‌ای که مورد نظر هست این است که تاریخ فلسفه ما بعد از ابن‌سینا با محوریت شرح و حاشیه بر نظرات ابن‌سینا شکل گرفته است. در این شروع و حاشیه‌ها آدم‌ها سعی می‌کنند که نظام فلسفی که ابن‌سینا در متون خود ارائه کرده است به نحو منسجمی بیان و صورت‌بندی کنند.

اگر احساس می‌کنند اشکالات جزئی وجود دارد اشکالات را جوری برطرف کنند که با یک نکات تفضیلی درست شود. در این شیوه ساماندهی نظام فلسفی ابن‌سینا است و در این سنت منظور این نیست که کسی مخالف ابن‌سینا نیست، ایده این نیست و اینکه همه در هر مساله بگویند که ابن‌سینا راست گفته است. چارچوب فلسفی که ابن‌سینا طراحی کرده مورد قبول آدم‌های بعد از خودش است و این چارچوب‌های فلسفی را مرتب و منظم کرده است. ابن‌سینا هم گرچه شاید به وضوح حرف نزده است اما در چارچوب‌بندی سخن گفته است.

ابداعات جدی ملاصدرا و فهمی که از دیدگاه ابن سینا دارد

ملاصدرا یک نظام فلسفی جدید تاسیس نمی‌کند و این یک ادعای بزرگ و شبیه ایده‌پردازی است. در یک مساله مشخص که از ابداعات جدی ملاصدرا است و فهمی از حرف ابن سینا است، اتفاق مهمی در تاریخ افتاده است. مساله وجود روشن‌ترین چیزی است که می‌توان در این فلسفه دید، یکی از مهمترین جاهایی که توافق جدی بین معاصران وجود دارد که ملاصدرا نظریه کاملا بدیعی را مطرح می‌کند که اکنون نامش را اصالت وجود گذاشته‌ایم. ما اصالت وجود را چگونه می‌فهمیم آنچه اصالت وجود در تاریخ مطرح شده بسیار متفاوت است. مساله تاریخی که تحت عنوان اصالت وجود می‌شناسیم چیست؟ اگر می‌خواهیم مساله وجود را در تاریخ بشناسیم باید دیدگاه ملاصدرا را بشناسیم.

یکی از ریشه‌هایی که به عنوان اصالت وجود می‌شناسیم این است که ما در سنت تمایزی داریم به نام واجب‌الوجود و ممکن‌الوجود. ابن سینا بر این تمایز بسیار تمرکز کرده است. یکی از مسائلی که در متن‌های ابن سینا در هم تنیده است مساله علیت است. ابن سینا در متن‌ها دو جور در این باره سخن گفته است: واجب‌الوجود وجودش از خودش است و ممکن‌الوجود وجودش از غیر است. وقتی ممکن‌الوجود را می‌بینیم آن چیزی که از ذات خودش دارد وجود نیست و آن چه از غیر خودش دارد وجود است. ممکن‌الوجود یک زوج ترکیبی است از آنچه از خودش و آنچه از غیر دارد. این دو وجه ترکیب (آنچه از خودش دارد و آنچه از غیر خودش دارد) در ممکن‌الوجود هست و در واجب‌الوجود نیست. این تمایز از خود و از غیر یک علیت را درون خودش دارد، این تمایز متناظر است از ممکن‌الوجود که معلول غیر خودش است و واجب‌الوجود معلول غیر خودش نیست و علت وجود می‌بخشد.

ملاصدرا می‌گوید ابن سینا همان راهی رفته که من رفته‌ام

پس از ابن سینا معرکه آرا مطرح می‌شود، تمایزی که ابن سینا گفته چطور می‌شود فهمید. تمایزی بین واجب و ممکن که به تبع خود تمایز دیگری درست می‌کند و تمایزی بین وجود و ماهیت است و وجود و ذات در اشیاء ممکن است که این تمایز وجود و ذات را در واجب‌الوجود نداریم. آیا ممکن‌الوجود یک امر مرکب است و واجب‌الوجود امری مرکب نیست. معرکه آرا در قرون پس از ابن سینا چگونه است و این دو امری که ترکیب شده‌اند چه نحو ترکیبی تشکیل داده‌اند. آیا واجب‌الوجود یک ذات محض است یا یک وجود محض؟ یک داده مورد توافق در میان معاصران این است که صدرا هیچ جا نگفته مساله وجود چیست؟ اما یکجا این کار را کرده است و در کتاب مبدا و معاد ذیل این مساله به وضوح سخن گفته است که این مساله تمایز واجب و ممکن است.

صدرا می‌گوید تمایز واجب و ممکن را در تاریخ دو گونه درست کرده‌اند و می‌گوید ابن سینا نیز با من هم نظر است و این را در کتاب مبدا و معاد می‌توانید ببینید. صدرا چند مدل حرف در فهم تمایز وجود و ماهیت را درباره ممکن گفته که این‌ها مشکل داشته است و می‌گوید من فهم تمیزتری ارایه می‌دهم و فهمی که من ارائه می‌دهم درست است و در جاهای مختلف عبارت ابن سینا را می‌آورد و بر این باور است که ابن سینا همان را گفته که من بیان کرده‌ام.

در نقطه مقابل صدرا، میرداماد را داریم میرداماد بر این باور است که وجود در واقعیت نیست و می‌گوید مفهوم موجود مفهوم بسیطی است. ملاصدرا می‌گوید ابن سینا همان راهی رفته که من رفته‌ام. ابن سینا همین مساله را در وجود می‌گوید که من بیان کرده‌ام وجود چیزی در واقعیت نیست و آنچه واقعیت‌ها را تشکیل داده ذات‌ها هستند چه در ممکن و چه در واجب. تمایز واجب و ممکن را باید با علیت توضیح داد، علیت خود ذات را محقق می‌کند.

عبارت‌پردازی‌هایی که ابن سینا گفته وجود متعلق به علیت است و اینجا ابن سینا در عبارت‌پردازی‌های خود دقت نکرده است؛ چارچوب فلسفی ابن سینا که تمایز وجود و ماهیت را درباره ممکنات در جهان نمی‌پذیرد.

تمایز واجب و ممکن دو گونه عبارت‌پردازی ابن سینا

نزاع مهمی داریم که اکنون در مساله وجود مطرح است، به قول امروزی‌ها وجود اصیل است یا ماهیت؟ بدیهی است که وجود اصیل است و کسانی که ماهیت را اصیل دانستند اشتباه بزرگی را مرتکب شده‌اند. وقتی مساله را در ذیل تاریخ آن می‌بینیم تغییر می‌کند، مساله این است که تمایز واجب و ممکن را چگونه می‌توانیم توضیح بدهیم. هر دو گونه عبارت‌پردازی را در ابن سینا می‌توان دید و اختلاف تفضیلی جدی بین شارحان و بزرگان فلسفه مثل ملاصدرا و میرداماد وجود دارد و در فهم ابن سینا نیز مشاهده می‌شود.

آن چیزی که ما فکر می‌کنیم و صدرا پاسخ روشنی به آن داده است مساله‌ای است که جنبه مهم تفسیری نظام ابن سینا دارد و با نادیده گرفتن آن جنبه مهم تفسیری نظام ابن سینا ما مساله را نابود کرده‌ایم و از بین برده‌ایم و اکنون می‌کوشیم که مساله را درست کنیم. اشتباه خواندن تاریخ مساله را درست جلوه نمی‌دهد و صورت‌بندی نامناسبی دارد و باعث می‌شود که ما نسبت آدم‌های تاریخی را درست نفهیم. ما جوری تاریخ را می‌خوانیم که گویی صدرا آدم مهم‌تری است و تز درستی ارائه داده و بقیه اشتباه کرده‌اند. درست خواندن تاریخ به ما کمک می‌کند که فهم درستی نسبت به مساله پیدا کنیم و آنچه به ابن سینا مربوط است این است که این فهم درست از مساله در حمایت از تزی است که جریان فلسفی ما بعد از ابن سینا مقدار معتنا بهی از این جریان را چارچوب بندی و انسجام‌بخشی کرده است و این به چارچوب فلسفی ابن سینا نزدیک است.

